

## ببر مردم شناس

تقدیم به جنگ زرگری میان «تندرو» و «میانه رو»

روزی ببری از باغ وحش گریخت و به جنگل بازگشت. از آنجا که در دوران اسارت بسیاری از عادات آدمیان را آموخته بود با خود فکر کرد خوب است آن رسوم را در جنگل هم به کار بندد.

اولین روزی که به منزل رسید به دیدار یوزپلنگ رفت و به او گفت، «دیگه در شأن من و تو نیست که خودمون برای تهیه قوت روزانه بریم شکار. باید حیوانات دیگه رو واداریم که غذای ما رو برامون تدارک ببینن.»

یوز پلنگ پرسید، «با کدوم تدبیر؟»

ببر جواب داد، «خیلی ساده. بهشون می‌گیم من و تو به زودی با هم یه مسابقه مشت بازی میدیم. بلیت ورودی برای تماشای این مسابقه بی سابقه یک گراز تازه صید شده اس. آنوقت روز مسابقه، من و تو

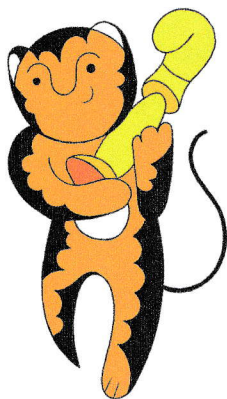
مرتب به سر و کول هم می‌پریم بدون اینکه صدمه‌ای به هم برسونیم. اما آخر کار تو تظاهر می‌کنی که استخوان پنجه‌ات در روند دوم در رفته و من ادعا می‌کنم که استخوان دنده‌ام در روند اول شکسته. همان روز فی المجلس تاریخ و محل مسابقه بعدی رو اعلان می‌کنیم و می‌گیریم قیمت بلیط مسابقه بعدی ام مته این دفعه یه گراز چاق و چله اس.»

یوز پلنگ گفت، «گمون نکنم کارگر بیفته.»

ببر گفت، «حالا خواهی دید. من دیدم - آدما برایش سر و دس میشکنن حیوونا که جای خود داره! فقط کافیه که تو به همه بگی از اونجا که من مشت زن بی تجربه‌ای هستم تو برنده مسلمی، و من ام از این طرف چو می‌اندازم که مسلماناً من بازنده نیستم واسه اینکه تو مشت زن خامی هستی. بدون همه بی تاب و مشتاق تماشای یه همچی نبردی میشن.»

به این ترتیب یوزپلنگ دوره افتاد و به همه گفت که برنده مسلم اوست چون ببر مشت زن خامی است و ببر در هر کوی و برزن اعلام کرد که مسلماناً او بازنده نیست چون یوزپلنگ مشت زن بی تجربه‌ای است.

بالآخره شب مسابقه فرا رسید.  
ببر و یوزپلنگ، شکار نرفته و هار و هور گرسنه، دقیقه شماری می‌کردند که هر چه زودتر مسابقه به اتمام برسد و بلیت تماشاچیان، یعنی گرازهای تازه شکار شده را،



بخورند. اما در ساعت موعود هیچ کس به محل مسابقه نیامد.

دلیل این کم محلی روباه بود که پس از شایع شدن خبر مسابقه استدلال می کرد: «اگه یوزپلنگ برنده مسلمه و ببر مسلماً بازنده نیس - خودمونیم - پس لابد مساوی میکنن که خیلی کسل کننده و حوصله سر بره! به علاوه مسابقه‌ای که یه طرفش یه مشت زن خام باشه و طرف دیگش یه مشت زن بی تجربه - خودمونیم - اصلاً دیدن ندارد!»

و از آنجا که دیگر جانوران این منطق را پذیرفتند به گود نزدیک هم نشدند.

وقتی شب به نیمه رسید و آشکار شد که مسابقه تماشاچی نخواهد داشت و گراز مفتی برای تغذیه در کار نخواهد بود، ببر و یوزپلنگ به جان یکدیگر افتادند. هر دو چنان مجروح شدند و آنچنان بی‌رمق افتادند که یک جفت گراز، که از آن حوالی عبور می کردند، هر دو را به آسانی از پای درآوردند.

**نتیجه اخلاقی: دروغا روباهی و گرازی!**